شایعه‌ای به نامِ شریعتی

سوسن شریعتی

کانون آرمان شریعتی

Sco1385@Gmail.com

شماره مقاله : ۱۰۱۳

تعداد صفحه : ۱۰

آخرین بررسی : ۸۷/۰۵

تاریخ تحریر : ۱۳۸۶

www.shandel.org

موضوع : پاسخی به منتقدانِ شریعتی

شایعه‌ای به نامِ شریعتی [1]

خوردم زمین، تقصیرِ ولْتِر بود. افتادم تو جوب، تقصیرِ روسو بود [2]

اندیشیدن به انقلاب، آن هم پس از آن، حتی اگر ۳۰ سالِ بعد باشد، کارِ آسانی نیست. بد و خوبِ یک انقلاب را، تا هنوز زخم‌ها ترمیم نشده‌اند و آن وعده‌های نخستین تحقق نیافته‌اند، نمی‌شود ارزیابی کرد. باید یک "پس از آنً طولانی" طی شود تا انقلاب همچون یک امرِ نابهنگام یا یک مَحتومیتِ تاریخی، در یک روند قرار گیرد و پرداختن به آن ممکن شود؛ خیر و شرّش، اجتناب پذیری یا مَحتوم بودنش، اینکه عقبگرد بوده است یا حرکت به جلو و مباحثی از این دست.

هر انقلابی این خصلتِ دوگانه را با خود دارد؛ آسیب می‌رساند و سود نیز. تا زمانی که حافظه ها فعال‌اند و از دریچهٔ خاطراتِ خود به دیروز نگاه می‌کنند نمی‌شود از انقلاب همچون پدیده‌های تاریخی، از دلایل، روش‌ها و چشم‌اندازهایش صحبت کرد. این است که تا اطلاعِ ثانوی که هنوز تکلیف‌ها روشن نیست، اظهارِ نظرات در این باب یا از جنسِ خاطره نویسی است یا اظهارِ نظراتِ سیاسی، یا جامعه شناسانه، و همگی ناظر بر زمانِ کوتاه مدت، چیزی به نامِ تاریخِ انقلاب منتفی است.

واکنش‌ها غالباً از این قرار است :

۱. یا سَلبِ مسوولیت از خود و به گردنِ این و آن انداختن (اگر اکتور بوده باشی و در مَظانِ اتهام).

"... ما تصمیم گیرنده نبودیم. اصلاً یک جوری بود که نمی‌شد... هرچه کردیم نشد..."

۲. یا به گردنِ ایده‌ها انداختن (اگر در زمانِ انقلاب جوان بوده باشی و پارتیزانِ این و آن)؛

"... اساساً گفتمانِ غالبِ زمانه این بود؛ رویکردِ ایدئولوژیک، اُتوپیک و... تازه همهٔ اینها هم تحتِ تاثیرِ تفکرِ چپِ لنینی بود...".

هیچ کس نیست که بگوید تمامِ سرکوب‌های خونینِ انقلابِ فرانسه به نامِ بورژوازی و لیبرالیسم زمانی انجام شد که هنوز نطفهٔ لنین هم شکل نگرفته بود. یا مثلاً دشمنِ خونینِ ایدئولوژی، ناپلئون بود که بَساطِ جمهوریّت را برچید و امپراتوری مستقر کرد.

۳. یا متولی گری است و خود را صاحبِ مطلقِ آن دیدن (وقتی که بر مسندِ قدرت نشسته باشی) و نقشِ همهٔ دیگران را نادیده گرفتن.

"... این یکی ستونِ پنجمِ امریکا، آن یکی ستونِ پنجمِ روسیه. یک عده هم روشنفکرانِ کافه‌نشین...".

۴. یا خود را ملْعبه پنداشتن و احساسِ تلخِ بازی خوردن.

"... بازی خوردیم. تصمیم گرفته بودند، زد و بَست بود..."

و بدین ترتیب ناسزا می‌گویند به این موجودی که همه را می‌خورَد، از جمله، فرزندانِ خود را. فراموش می‌کنند مشت های گره کردهٔشان را و فریادهای الله اکبر را بر پشتِ بام‌ها و...

در همهٔ این واکنش‌ها، به جز واکنشِ آنهایی که خود را متولیانِ انقلاب می‌دانند، یک وجهِ مشترک وجود دارد و آن حسِ دِلخوریِ گفته و ناگفته از امروزِ موجود است، دِلخوری‌ای که ضرورتِ اتخاذِ رویکردی انتقادی به دیروز و دیروزی‌ها را ضروری می‌سازد. باید به ریشه‌ها پرداخت و این جست‌وجو برای یافتنِ ریشه ها ـ حتی اگر شکل و شمایلِ نظری دارد ـ هنوز که هنوز است فارغ از وجهِ عاطفی نیست. هم پرونده‌سازی است، هم ظاهرِ رویکردِ تاریخی دارد، هم از نگاهِ فلسفی وام گرفته است و هم بوی تسویه‌حسابِ شخصی می‌گیرد و بدین گونه است که می‌بینی همگی به نوعی به دنبالِ باعثِ و بانی‌اند.

در غیبتِ امرِ تاریخی، برای مراجعه به دیروز، طبیعتاً حافظه‌ها فعال می‌شوند. حافظه‌ها تکه ـ پاره، در معرضِ فراموشی و سایه‌روشن، دستخوشِ

عواطف و مشروط به آگاهی‌های مدام در حالِ تغییر. همگی فقط به یاد می‌آورند و طبیعتاً فقط آنچه را که در یاد نگه داشته‌اند. مثلاً در موردِ همین پروندهٔ شریعتی در انقلاب مدت‌ها است که همگی ـ همهٔ کسانی که مذهبی بوده‌اند و انقلابی ـ دارند به یاد می‌آورند که جوری، جایی متاثر از شریعتی پا به میدانِ تغییرِ نظمِ موجود گذاشته بوده‌اند؛

ـ به یاد می‌آورم سالِ پنجاه؛ سخنرانیِ شریعتی را به نامِ پس از شهادت که شنیدم، مطمئن شدم که با کشتنِ آن پاسبان، مستقیم به بهشت خواهم رفت. (مخملباف خطاب به نویسندهٔ این سطور می‌گفت)

ـ به یاد می‌آورم که کتاب‌های شریعتی را در سالِ ۵۴ مخفیانه پخش می‌کردیم و به همین دلیل دستگیر شدیم.

ـ به یاد می‌آورم که کتاب‌های شریعتی و اعلامیه‌های امام را در سطحِ شهر پخش می‌کردیم.

ـ به یاد می‌آورم که کتاب‌های شریعتی موجبِ همکاریِ من با سازمانِ مجاهدین شد.

ـ به یاد می‌آورم که کتاب‌های شریعتی ما را به جبهه‌ها کشاند و با اینکه با پیروزیِ انقلاب واردِ سپاه شدم.

ـ به یاد می‌آورم که با خواندنِ کتاب‌های شریعتی، پس از انقلاب دستگیر شدم.

ـ به یاد می‌آورم که پس از انقلاب به خاطرِ بردنِ نامِ شریعتی در سرِ کلاس، از مدرسه اخراج شدم و...

این خاطرات را که کنارِ هم بگذاریم، تنها نتیجهٔ قاطعی که می‌شود گرفت اینست که با خواندنِ شریعتی، یک نسلی به دردسر افتاده و امروز دارد از خودش می‌پرسد می‌ارزید یا نه؟ وقت آن است که شور به شعور بَدل شود. در میانِ همهٔ این به یاد آوردن‌ها من نیز ـ به عنوانِ یک جوانِ شانزده سالهٔ آن زمان‌ها و نیز فرزندِ معلمِ آن زمان‌ها ـ چیز هایی را به یاد می‌آورم که ذکرش ضروری است.

به یاد می‌آورم که در میانِ انقلابیونِ جوانِ مذهبیِ آن روزگار عمدتاً رویکردِ بسیار مشابه، نسبت به شریعتی دیده می‌شد. (مقصودم فقط آن طیفی از این جوانانِ مذهبی است که کم و بیش با شریعتی نسبتی برقرار کرده بودند وگرنه بودند جوانانِ مذهبیِ انقلابی که اساساً مُنکرِ خودِ شریعتی و اثراتاش بودند یا اینکه خودش و اثراتاش را انحرافی می‌دانستند).

ـ شریعتی یک روشنفکرِ خُردهِ بورژوا بود، یک روشنفکرِ مَحفِلی و گریزان از عمل. در نهایت شاید بشود گفت مثلاً ماکسیم گورکیِ انقلاب، همین. از دلِ این تفکر، خط بیرون نمی‌آید. ایدئولوژی‌ای که شریعتی از آن حرف می‌زد معطوف به عمل نبود و اصرارش به کارِ فرهنگی، بیشتر ترس از عملِ مستقیمِ اجتماعی بود. نیروها را در حسینیه هَرز می‌داد. به همین دلیل خودش گفته است که افتخارش در نهایت سبزی پاک کردن برای مجاهدین بوده است. نقش‌اش بیشتر پشتِ جبهه‌ای بود. (پشتِ جبههٔ مجاهدین)

ـ در جبههٔ مقابلِ این جوانانِ مذهبی، بودند جوانانِ انقلابیِ مذهبی که کم و بیش شریعتی را خوانده بودند و خود را متاثر از او می‌دانستند اما درست مثلِ اولی‌ها معتقد بودند که شریعتی فقط شور بود و می‌بایست با شعوری دیگر ترکیب شود وگرنه به تنهایی قابلِ اعتماد نیست. برای آنها شریعتی یک خاطرهٔ شورانگیز بود. یادم می‌آید می‌شنیدم که باید با دو بال حرکت کرد؛ شور و شعور. آنها نیز از شریعتی به عنوان یک پروژه یاد نمی‌کردند، فقط قبول داشتند که در این پروژهٔ موجودِ انقلابی که شعورِ هدایت گرِ دیگری هدایتش را برعهده گرفته، نقشی بازی کرده است و البته می‌گفتند که دستش درد نکند. اما شریعتی را به عنوانِ یک متفکرِ اسلامی، ناقص و مشکوک می‌دیدند، با ترجیع بندهایی چون : رویکردش به اسلام رویکردی جامعه شناسانه و گزینشی بود. پایه‌های فلسفیِ مُتزلزل داشت. تفکرش التقاطی بود و... بسیاری از اینان اعتراف می‌کردند که دست در دستِ شریعتی واردِ نهضت شده‌اند اما اصلاً و اساساً مدعی نبودند که پا به پای او واردِ ساختِ نظام نیز شده باشند. برای آنها، هم چنان که برای اولی ها، اگرچه در دو جبههٔ مُتخاصم، شریعتی یک پروژهٔ فکری نبود. اولی‌ها در انقلابی بودنِ شریعتی شک داشتند و دومی‌ها در اسلامی بودنِ او. اکثرِ اصلاح طلبانِ امروز که از انقلابیونِ آن سال‌ها بودند همین اعتقاد را داشتند. در همان سال‌های پس از انقلاب، آنها به یاد می‌آوردند که از شنیدنِ سخنانِ شریعتی به هیجان می‌آمده‌اند اما نه بیشتر.

اگر معترض می‌شدی و با ذکرِ ایده‌ای از شریعتی، برخوردِ آنها را نقد می‌کردی، در بهترین شکل می‌شنیدی؛ گفته است که گفته باشد، انحرافی است و التقاطی. شریعتی برای آنها یک گفتمان یا یک پروژه نبود، در بهترین شکل یک حسِ عاطفیِ شورانگیز بود و همان موقع نیز این شور را کافی نمی‌دانستند و در پیِ ترکیبِ این حس با اندیشه‌ها و دستگاه‌های نظریِ مُنسجم‌تری بودند و بر اساسِ همین ترکیب، نوعی رفتار در برابرِ قدرت را سامان دادند. امروز که بسیاری از این انقلابیونِ سابق در تجربهٔ مستقیمِ قدرت، به اصلاحات روی آورده‌اند و از همین مَنظر به نقدِ شریعتی می‌پردازند، خود خَلاف است. چرا که با این توهم آغاز می‌شود که در تجربهٔ بیست سالهٔ خود در ذیلِ گفتمانِ شریعتی عمل می‌کرده‌اند. ناگهان امروز به یاد آورده‌اند که طیِ این سال‌ها و در تجربهٔ اِعمالِ قدرتِ انقلابی، در درکِ اتوپیایی از مدینهٔ فاضله، در نگاه به نسبتِ دین و قدرت، دین و عدالتِ اجتماعی، لابد جایی جوری تحتِ تاثیرِ شریعتی بوده‌اند. آنها از آن بخشی که تحتِ تاثیرِ شریعتی نبوده‌اند هیچ چیز به یاد نمی‌آورند. مشکلِ اساسیِ نقدهای نظری که به شریعتی از سوی این طیف می‌شود همین است؛ بیش از حد، نظری است و هرگاه وجههٔ تجربی می‌گیرد، بخشِ اعظمِ خاطرات به فراموشی سپرده می‌شود. به یاد نیاوردنِ تمامیِ خاطرات، اِشکالِ اساسیِ رویکردِ نظریِ این طیف است. نکتهٔ دیگری را هم باید گوشزد کرد؛ هزاران صفحه از آثارِ شریعتی اصلاً سال‌ها پس از مرگِ شریعتی به چاپ رسید و بسیاری از کسانی که خود را متاثر از او می‌دانسته‌اند حداقل اینست که متاثر از صفحاتی از شریعتی بوده‌اند. شریعتی به عنوانِ یک تفکر و یک نوع رویکرد به سیاست، قدرت، دین و نسبتش با هویت، هرگز مبنای اِستقرارِ نظامِ انقلابیِ اسلامی قرار نگرفت. گمان نکنم خودِ مسوولان هم چنین ادعایی داشته باشند. ذکرِ این نکات البته به قصدِ انکارِ تاثیرِ تکه پاره، عاطفی و البته گستردهٔ شریعتی در انقلابِ ایران نیست. بحثی اگر باشد در بابِ کیفیتِ این تاثیر است و طرحِ این پرسش که تا کجا نقدِ پروندهٔ تاریخیِ عملکردِ خود را می‌توان به پروندهٔ شریعتی متصل کرد.

شریعتی برای بسیاری شده است یک امکان، یک فرصت. مثلاً کیسهٔ بوکس که با کوفتن بر آن، همهٔ عقده‌های روزگارت را خالی کنی. (بسیاری از مردمِ کوچه و بازار: هر چه می‌کشیم از دستِ این شریعتی می‌کشیم. حرف یادِ این و آن داد) مثلاً یک بت که با شکستن‌اش احساسِ خوب و مشروعِ "خود ابراهیم پنداری" پیدا کنی. (درست مثلِ ابراهیمِ گلستان که اخیراً دُن کیشوتی، گیرم با یک تاخیرِ چهل ساله، به جنگِ هرچه نام و نشانِ روشنفکری

در این مملکت بود رفت) زندی پور در بازجویی‌ها همین را به شریعتی گفته بود؛ بت شده‌ای، می‌شکنیم‌ات. شاید هم یک اسطوره که با کشاندن‌اش به تاریخ، تاریخِ معاصرِ خودمان، امیدوار شویم به خلاصی از شرِ خیلی از انحرافاتِ تاریخی... (دق کرد و مُرد و بیخودی شایعه می‌کنند او را کشته‌اند. ساواکی بود، می‌گویند مخالفِ شاه بود و...) طیِ این سال ها، شریعتی فرصتی بوده است غنیمت تا در زد و خورد با او یا هم‌نشینیِ همدلانه با او فرصت هایی پیدا کنیم برای فکر کردنِ به خود، تسویه حسابِ با خود، امیدوار شدنِ به خود یا بیزار گشتنِ از خود و...

شاید چندان مهم نباشد که در این نسبت هایی که به او می‌دهیم عادلانه رفتار می‌کنیم یا خیر. (تا اطلاعِ ثانوی نمی‌شود با شفافیت به دیروز نظر انداخت، همه چیز را گفت و مثلاً هر چه دلِ تنگت می‌خواهد. همین که به بهانهٔ نقدِ شریعتی می‌شود خیلی حرف‌ها را زد، باز هم باید قدردانِ او بود) مهم این است که نیتِ مان در این نقدِ دیروزِ تاریکِ پُر خطا، گام برداشتن به سوی فردایی روشن‌تر باشد؛ فردایی که یا شریعتی توانِ آن را خواهد داشت که پا به پای ما بیاید و از خود اعادهٔ حیثیت کند یا از نَفَس می‌افتد و پشتِ درهای زمان خواهد ماند.

عجالتاً، شریعتی در این سی سالی که از انقلاب می‌گذرد و از مرگ‌اش (گفتم "مرگ" تا همهٔ دوستدارانِ حقیقت و اسطوره‌شکنانِ امروز باز به خشم نیایند)، مُدام همین دُور و بَر است، همین نزدیکی‌ها و ما را به واکنش وا می‌دارد. موقعیتِ شریعتی در جامعهٔ امروز، بسیار فراتر از موقعیتِ یک تئوریسین است، تئوریسینی در میانِ دیگران. حیات و مماتِ او و بسیاری از حرف‌هایش چنان با تجربه‌های تراژیک و نیز شادمانهٔ معاصرِ ما پیوند خورده که به سادگی نمی‌توان در پرداختن به او غیرِاحساساتی حرف زد و مثلاً بی‌طرفانه و علمی. اینکه در دفاع از او شورمندانه و عاطفی سخن گفته شود شاید قابلِ فهم باشد (و جالب اینکه بیشترِ دوستدارانِ شریعتی متهم به این شور وَرزی و تعصب هستند و توضیحات و تفاسیرِشان، هر چند هم مستند، نادیده انگاشته می‌شود)، اما می‌بینیم که در نقدِ او، حتی در علمی‌ترین و استدلالی‌ترین شکل‌اش، چیزی از شور و شیدایی چاشنی می‌شود (و غالباً عالمانه و حکیمانه تلقی می‌گردند.) مثلِ همین منتقدی که نقدهایش به شریعتی، درست شبیهِ اکتشافِ برق است توسطِ پرسوناژِ داستانِ صدسال تنهاییِ گارسیا مارکِز، آن هم هشتاد سال پس از کشفِ برق. مثلاً اینکه شریعتی احساسی، اغراق گو و جاعلِ تعبیر است (شریعتی خود مسوولیتِ این هر سه خصیصه را بر عهده

گرفته است، به خصوص خصلتِ زیبای "جاعلِ تعبیر" را.) یا اینکه رویکردِ ایدئولوژیکِ او به دین، بدیل سازی بوده است برای مارکسیسم (حداقل بیست سال از این نقد می‌گذرد و حقِ تالیفاش متعلق به داریوش شایگان است در کتابِ انقلابِ مذهبی چیست) یا اینکه اطلاعاتاش کم، پایه‌های نظری و فلسفی‌اش ضعیف است و بر علومِ نظری تسلط ندارد (از این یکی نقد هم سی سال می‌گذرد) و... این شور و شیدایی را همچنان در اینجا و آنجای آثارِ منتقدانِ شریعتی (در هر جبهه‌ای) می‌توان یافت. مثلاً ناگهان می‌بینی محققِ مورخِ آکادمیکِ فیلسوفی که برای هر تعبیری چندین صفحه رفرنس ضمیمه می‌کند در نقدِ شریعتی خود را معاف از رفرنس می‌داند و سخنان‌اش رنگِ فتوی می‌گیرد و ناگهان می‌بینی محققِ مورخِ مستندگوی فیلسوف‌مآبِ ما نیز خونسردیِ خود را از دست می‌دهد و دلخور می‌شود از اینکه حرکتِ رو به رشدِ تکاملیِ تاریخِ معاصرِ ما توسطِ غولِ شاخداری چون شریعتی متوقف مانده است. حال تو بیا و با هزار سند و مدرک ثابت کن که ای مورخ، حرکتِ تاریخ را هیچ کس نتوانسته است یک تنه متوقف کند، نه به نامِ مذهب، نه به نامِ ایدئولوژی و... چنانچه برعکس‌اش نیز ممکن نیست یعنی ممکن نیست که به نامِ مخالفت با این همه هم بتوان یک تنه موتورِ متوقف‌ماندهٔ تاریخ را به حرکتِ دوباره واداشت.

بگذریم. دربارهٔ شریعتی و نسبت‌اش با انقلاب ـ نه هر انقلابی، همین انقلابِ خودمان ـ عمدتاً چهار واکنش را می‌شنویم؛

الف) خودش خوب بود، نقش‌اش بد.

ب) خودش بد بود، نقش‌اش خوب

پ) خودش بد بود و نقش‌اش بدتر.

ج) خودش خوب بود و نقش‌اش بهتر (و البته این دسته بیشتر امیدوار به آینده‌اند.)

برای بازتعریفِ موقعیتِ شریعتی در میانهٔ این واکنش‌ها چه باید کرد؟ باید دلِ آنهایی را که از انقلاب آسیب دیده‌اند به دست آورد یا دلِ آنهایی را

که از انقلاب سودی برده‌اند. شریعتی چه به عنوانِ تفکر و چه به عنوانِ شخص با هر دو طیف اشتراکاتی دارد. اما به رغمِ آن همدردی و این همدلی، چنین پیداست که او دارد راهِ خودش را می‌رود. (همین کنش‌ها و واکنش‌ها نشان می‌دهد که هنوز از پا نیفتاده است. معلوم نیست این موجودِ احساساتیِ رمانتیکِ اغراق گوی جاعلِ تعبیری که نه حرف‌هایش پایه و اساسِ فلسفی داشت و نه بر علومِ نظری تسلط داشت، نه از تاریخ چیزی سرش می‌شد، نه برخلافِ ادعایش جامعه شناسی خوانده بود، نه مدرکِ درست حسابیِ دانشگاهی گرفته بود (تازه با آن معدلِ پایین‌اش) نه دین را می‌شناخت و نه دنیا را، نه غرب را و نه شرق را و اصلاً خودش مُرد و نه اینکه کشته باشندش، چگونه همچنان راه می‌رود و مدام بر سرِ راهِ ما قرار می‌گیرد؟ پس چرا دست از سرِ ما بر نمی‌دارد یا ما چرا دست از سرِ این محتضر بر نمی‌داریم؟ دست از سرِ این آدمی که همه چیزش شایعه است (از مرگ‌اش گرفته تا سوادش). اصلاً راست می‌گویند منتقدانِ شریعتی. دلیل‌اش همان شوری است که او داشت و ما جان‌های فسردهٔ خستهٔ بر سرِ عقل آمدهٔ پُر مصلحتِ خستهٔ زخم خورده از روزگار، فاقدِ آنیم. نامِ دیگرِ آن شور، تفکر است؛ تفکری که به تعبیرِ زیبای سودهیر کاکار متفکر و روانشناسِ برجستهٔ هندی تبار، محصولِ گفت وگوی "مغز است و قلب است و معده"، به قصدِ بود کردنِ نابوده‌ای، به قصدِ تغییر دادنِ واقعیت و به امیدِ ساختنِ آن "باید باشد"ی که نیست.

برای این سه کار سواد لازم است اما کافی نیست. قلب و معده را نیز باید به کار انداخت تا بشود تفکر. برای این سه کار تفکر لازم است. شور و شعور به شرطِ آنکه از جنسی مشترک باشند.

پنج‌شنبه ۲ اسفند ۸۶

۱. این یادداشت در ویژه نامهٔ روزنامهٔ اعتماد و در روز پنج شنبه دوم اسفند ۱۳۸۶ منتشر شده است.

۲. یکی از شعارهای انقلابِ فرانسه.